

مجلس دوازدهم: عفو الهی و سعة رحمت حضرت حق

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلَّى الله على محمدٍ وآله الطَّاهرين
و لعنةُ الله على أعدائهم أجمعين

فَإِنْ عَفَوْتَ يَا رَبِّ فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِينَ قَبْلِي! لِأَنَّ كَرَمَكَ أَيْ رَبِّ يَجِلُّ عَنِ مُكَافَاةِ الْمُقْصِّرِينَ؛ وَأَنَا عَائِدٌ بِفَضْلِكَ، هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ، مُتَنَجِّزٌ^١ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا!

علتِ حال قبض و کسالت در مناجات، و چگونگی رفع آن

بعد از آن تردیدهایی که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علت برای حال قبض و کسالت در حال مناجات باشد و بالملازمه دلالت می کند که آن افرادی که طالب راه خدا هستند و پیوسته در انتظار جذبات الهیه و نفعات قدسیه [هستند]، باید تمام این جهاتی را که حضرت به عنوان تردید بیان فرمودند، از خود دور کند؛ چون هر یک از اینها فی حدنفسه می تواند علت باشد برای پیدایش حال کسالت در هنگام دعا و مناجات. ولی وقتی تمام اینها از بین رفت، می گویند که: وجود طبیعی به وجود فردیما و سلب طبیعت به سلب تمام افراد است؛^٢ پس تمام افرادی را که حضرت بیان فرمود که ممکن است یکی از آنها علت برای حال قبض و کسالت در هنگام مناجات باشد، باید انسان از خودش دور کند و بالتسلیحه مسلم آن حال خوش که انسان در حال مناجات انتظار دارد، پیدا کند.

عفو گناهان ما بر خدا تازگی ندارد

سپس می فرماید:

فَإِنْ عَفَوْتَ يَا رَبِّ فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِينَ قَبْلِي؛ «حالا اگر مرا عفو کنی و بگذری و تمام

^١ خ ل: متتجزئ

^٢ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ٥، ص ١١.

این خطاها و جرم‌هایی که [عوض] کردی، ممکن است از من سر زده باشد و آنها موجب شده که من در حال عبادت کسالت پیدا کنم یا آن حال از من گرفته بشود و من از منزل تو باین دور شده باشم و در حال مناجات نعاس و پینکی بر من غلبه کند و مرا از حال ببرد، اگر تو عفو کنی و از این مقدمات و معدّاتی که ممکن است مرا در این سرحدّ و منزل آورده باشد، از همه آنها بگذری، خدایا بر تو تازگی ندارد!»

برداشتن حالات بدِ بندگان به واسطه عفو گناهان

«فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِينَ قَبْلِي؛» آن مقداری که از گناهان قبل از من عفو کردی و گذشتی و به واسطه همین حالاتی که بر آنها بود تو آنها را عفو کردی و بالتّیجه عفو کردن از این حال یعنی گذشتن از این حال، معنایش این است که آن حال خوب دیگر پیدا می‌شود و این مقدمات موجب نمی‌شود آن کسالت در حال مناجات را. عفو در اینجا معنایش این است که اگر عفو کنی و این گناهان را بگذری و این مقدمات را از دست من بگیری، آن وقت دیگر در حال مناجات، آن حال خوش برای من پیدا می‌شود؛ اگر این کار را بکنی بر تو تازگی ندارد! خدای کریمی هستی و خیلی از افرادی که چنین خطاها و گناهانی که قبل از من بودند و از آنها سرزده، آنها را مورد عفو و کرم خود قرار دادی.

بزرگ‌تر بودن کرم خدا از مقابل قرار دادن عمل خود با عمل مقصّر

لَأَنَّ كَرَمَكَ أَيُّ رَبٍّ يَجَلُّ عَنِ مُكَافَاةِ الْمُقْصِرِّينَ؛ «(چرا؟) برای اینکه ای پروردگار، کرم تو بزرگ‌تر است از اینکه با مقصّرین بخواهی مکافات کنی و عمل خود را در مقابل عمل مقصّر قرار بدهی!»

همین طوری که خودت، ذات نسبت به مقصّر خیلی بزرگ است، عمل تو هم نسبت به عمل مقصّر خیلی بزرگ است؛ پس بنابراین هیچ‌گاه تو خود را در مقابل بنده‌ات، مقابل قرار نمی‌دهی و او را هم طراز او و عدل با او قرار نمی‌دهی، آن وقت چگونه می‌شود که عملت را و فعلت را مقارن و عدل با عمل او قرار بدهی؟! اگر گناهی از مقصّری سر زد و تو هم بخواهی که به تقصیر او بالملازمه مکافات کنی و همیشه موبه‌مو در مقابل تقصیری که کرده او را پاداش بد بدهی و مکافات بدهی که خود را در مقابل او، و فعل خود را در مقابل فعل او قرار دادی! اما این طور نیست؛ همین طوری که خودت بزرگ‌تری از نفس ممکن و از نفس آن فردی که گناه می‌کند، فعل تو هم بزرگ‌تر است!

معنای فرار از خدا به سوی خدا

و أَنَا عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ؛ «و من پناهنده‌ام به فضل تو، به کرم تو، و می‌گریزم از تو به سوی تو!»

یعنی چه؟ یعنی این حالتی که در هنگام عبادت و نماز و مناجات برای من پیدا می‌شود، با اینکه انتظار داشتم که حالات خوبی پیدا بشود ولیکن نمی‌شود، و من فکر می‌کنم که به واسطه یکی از این مقدماتی بوده که در این حال خدمت عرض کردم، و از این حالات، من پناه می‌برم به تو و در دامن عفو و کرم تو خودم را قرار می‌دهم؛ از تو به تو فرار می‌کنم! یعنی می‌دانم که این حالتی هم که برای من پیدا شد و موجب سستی و فتور در حال عبادت شد، از قضا و اراده تو خارج نبوده، از حکومت و مشیت تو خارج نبوده که حالا از آنجا فرار کنم از غیر تو فرار کرده‌ام؛ و به عفو و کرم تو هم که پناهنده می‌شوم، به تو پناهنده شده‌ام، پس از غیر تو به سوی تو فرار کردم! نه، این طور نیست! من می‌دانم که آن حالات هم به واسطه اراده و مشیت تو بوده و به واسطه اراده تو بر من پیدا شده است. حالا چه جهتی داشته، چه مصلحتی داشته که یکی از آن خصوصیات را درباره من مقدر فرمودی، من مبتلا به عجب و خودپسندی نشوم، غرور مرا نگیرد و من با سایر مخلوقات خود را هم طراز بدانم، از آنها بالاتر ندانم، هر چه هست من معرفتم به تو تا این سرحد رسیده که می‌فهمم آنها هم به اراده و مشیت تو بوده؛ اما از آنها که مال تو بوده فرار می‌کنم به سوی تو، به سوی عفو تو که عفو هم مال توست! انسان یک وقتی از این اتاق منزل خود برمی‌خیزد می‌رود در اتاق دیگر، خُب از ملک خود به ملک خود رفته است؛ یا پول این جیبش را بر می‌دارد در آن جیبش می‌ریزد، این از ملک غیر چیزی را در جیب خود وارد نکرده است، بلکه تغییر و تبدل در محل این پول است و هر دو هم ملک اوست. و من ملک تو هستم، عمل من ملک توست؛ از آنجایی که فرار می‌کنم و به آنجایی که فرار می‌کنم، از تو فرار کردم و به سوی توست!

تنجّز به گذشت خدا از دارندگان حسن ظنّ به او

مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بَكَ ظَنًّا؛ «و من در این مسئله که افرادی که به تو گمان خوب دارند تو از آنها می‌گذری، این وعده‌ای را که دادی من آن وعده را محکم گرفتم و از این دست بردار نیستم!»

هرچه گناه کنم، تقصیر کنم، خطایی از من صادر بشود و به هر وسیله خواهی مرا از خانه‌ات دور کنی و حال عبادت و مناجات را از من بگیری و به یکی از همین مقدماتی که خدمت عرض کردم، آن حال توجه و خلوص را از من بریایی و مرا از منزلت برانی و از قربت به بُعد و در محل دور قرار بدهی، هر کاری می‌خواهی بکنی من این یک مسئله را دریافتم و از این دست بر نمی‌دارم، و او این است که: من می‌دانم که تو وعده دادی که آن کسانی که به تو حسن ظن دارند، از آنها می‌گذری؛ و من این مسئله را محکم گرفته‌ام در این مسئله متنجّز!

سابقاً هم فرمود که: هر کاری با من بکنی، این یک مسئله محور اساسی کار من است، از هر طرف مرا از این دایره دور کنی، آن مرکز دایره‌ای که تمام افعال من به آن دور می‌زند این است

که من دریافت کردم و این مسئله را محکم گرفته‌ام که: آن وعده‌هایی را که داده‌ای که آن افرادی را که به من حسن ظن دارند، من از آنها می‌گذرم! و خدایا من تو را در این حد شناختم و به تو هم حسن ظن دارم، به تو سوء ظن ندارم، گمانم به تو خوب است.

تو هم وعده دادی به اینکه کسانی که حسن ظن به من دارند، من از آنها می‌گذرم! این وعده توست، وعده خلاف هم نیستی و من هم در این عقیده دچار شک و تردید و ریب و تعلیق نشده‌ام، من این مسئله را به عنوان تنجیز گرفتم نه به عنوان تعلیق! «اگر» در کار من نیست: اگر چنان کنم خدا می‌آمرزد، اگر فلان بشود خدا این طور می‌کند، حالا که آن اگر درباره من متحقق نیست پس خدا نمی‌کند؛ نه، در کار من «اگر» نیست، حتم است، من این مسئله را حتم گرفته‌ام! چون دیدم تو وعده دادی که کسانی که به تو حسن ظن داشته باشند می‌گذری، و من این وعده تو را به عنوان تنجیز و تثبیت گرفتم؛ در این تنجیز، دیگر تعلیقی نیست، یعنی در دل من شک نیست، ریب نیست.

بنابراین در دل من نسبت به این موضوع، اصالت و متانت است، این مسئله را گرفتم؛ حالا تو هم از هر طرف می‌خواهی دور بینداز، من باز خود را در همین آستانه فرود می‌آورم! این آستانه کجاست؟ «مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بَكَ ظَنًّا!» عینا مانند یک مغناطیسی که شما روی یک صفحه کاغذ قرار می‌دهید و مقداری براده بریزید رویش، این براده‌ها فوراً همه روی آن مغناطیس جمع می‌شود و یک طیف تشکیل می‌کند. بعد، آن براده‌ها را آن طرف می‌زنید، آن طرف می‌زنید، دو مرتبه جمع می‌شوند، از آن طرف می‌زنید، از آن طرف می‌زنید، باز هم جمع می‌شود، چون مبدأ خودش را پیدا می‌کند؛ شما آن براده‌ها یا خرده‌ها را هم باز به هر شکل و به هر صورت در بیاورید، آن از تشکیل آن طیف خاصی که روی عنوان تجاذب بین مبدأ و خودش است، دست بر نمی‌دارد. من هم نسبت به این مسئله یک هم‌چنین حالی پیدا کردم؛ اینجا را پیدا کردم و از اینجا دست بر نمی‌دارم!

وسیع‌تر بودن فضل خدا از قیاس کردن بنده به کردارش

إلهی أنت أوسع فضلاً وأعظم حِلماً من أن تُقايِسني بِعَمَلي أو أن تُستزِلني بِخَطِيئتي. و ما أنا يا سيدي و ما خَطَرِي؟! هَبْنِي بِفَضْلِكَ!^۱

خدایا! فضل تو واسع‌تر است، گشاده‌تر است، و حلم و بردباری تو بزرگ‌تر است از اینکه مرا به معلم بگیری و به کردارم قیاس کنی و عمل مرا بسنجی که این عملش در چه پایه‌ای است؟! این عملش چقدر قیمت دارد؟! چه اندازه خلوص دارد؟! این عمل، چه اندازه دارای

^۱ خ ل: لِفَضْلِكَ.

توجه و نیت و اخلاص بوده؟! و در ترازوی قیمت، این عمل چه اندازه ارزش دارد؟! بخواهی این کارها را با من بکنی، نه، این کارها که خراب است، ما از عهده این کار بر نمی آیم که یک عملی تحویل تو بدهیم و تو روی این عمل بخواهی حساب کنی و ارزش و قیمتی برای او قائل بشوی و براساس آن قیمت، جزا به ما بدهی؛ نه، این حرفها نیست! تو فضلت واسع تر است و حلم و بردباری ات بزرگ تر است از اینکه این کار را بکنی! یعنی اگر بخواهی این عملی که من انجام دادم، موبه مو اندازه بگیری و درجه خلوص و نیت و پاکی اش را بسنجی و جزا بدهی و خود را در آن مقام جزا دادن در این حد پایین بیاوری به اندازه گرفتن و قیاس کردن و بردباری و فضل خود را محدود به این سنجش کنی، ما درباره تو چنین امید و چنین گمانی نداریم؛ ما قائلیم که فضل تو خیلی گشاده تر است! عمل خرابی که انجام می دهیم می گویی: خیلی خوب است! این کاغذی که امتحان دادیم و همه اش خرابی است، این قدر فضل تو خوب است، خوب است نمی گویی: قبول نیست؛ می گویی: برایش نمره بیست بگذارید!

حلم تو آن قدر بزرگ است که ما گناه می کنیم و توقع داریم در مقابل گناه، اصلاً در نامه عمل ما ثواب بنویسی؛ بنویسی اصلاً گناهکار نبوده است! حالا بخواهی عمل ما را بگیری با یک سانتی متر طول و عرض و عمقش را معین کنی و با میلی متر اندازه بگیری و یا با یک آلات دقیق تری تا یک دهم، یک صدم میلی متر، بخواهی عمل ما را بسنجی؛ نه! این کارها، هم چنین عملها نداریم! اصلاً عمل ما این طور نیست! دقت عمل ما تا این سرحد نیست! یک کاری می کنیم و همین طوری یا الله ای می گوئیم، حالا تو فضلت بزرگ است و می گیری، ما با تو این طوری رفتار می کنیم! و به ازاء خودت با ما تا این درجه پایین نیا؛ اگر بیایی پایین و بخواهی با ما این طور رفتار کنی، پای ما لنگ است! و تو بزرگ تری از اینکه مرا به خطیئه و گناهم بلغزانی و بگویی: این خطیئه کرد، گناه کرد، الآن من او را می لغزانم در اثر این خطا بیفتد به قدم و سرش بشکند و مبتلا بشود! نه، ما خطیئه می کنیم و تو به بزرگی خود نادیده بگیر! ما را به آن خطیئه مبتلا نکن! به عکس العمل مبتلا نکن!

خدای من! من خودم که هستم که عملم چه باشد!

و ما انا یا سیّدی و ما خطری؟! «ای خدای من، ای سیّد من، ای آقای من، آخر من کی ام، کار من چیست، عمل من چیست، بزرگی عمل من کدام است، بزرگی عمل من چیست که تو بیایی اندازه بگیری؟!»

من خودم چه کسی هستم تا عملم باشد، آن وقت تو بیایی عمل من را اندازه بگیری؟! این حرفها نیست! از این حرفها خیلی خیلی کوچکتیم؛ هم خودم و هم عملم!
 هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ «ای سیّد من، ای آقای من، ای مولای من، مرا به فضل خودت ببخش!»
 به فضل، یعنی به زیادی کرم، نه به عدل؛ «اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِعَدْلِكَ!» مرا به عدل خودت

نگیر که عمل ما را بخواهی قیاس کنی و مطابق آن [کنی]؛ در این صورت عمل‌ها همه خراب می‌شود!
به فضل یعنی به آن زیادی رحمت، به آن رحمت واسعه دریاب و ما را عفو کن!

و^۱ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ؛ «تصدق بده بر ما، برسان آمرزش خودت را!»
و^۲ جَلَّلَنِي بِسِتْرِكَ؛ «با آن حجاب عصمت و عفت و حیا و آن حجابی که ما را از گناهان محفوظ می‌دارد و ما را از تجرّی و جرأت به مقام مقدّس تو مصون می‌دارد، بپوشان!»
آن لباس را از ناحیه خود برسان و تو آن را بر تن ما کن که دیگر این قبائح اعمال ما مشهود نشود!

و اعفُ عن توبیخی بکرمٍ وجِهک؛ «و از توبیخ و سرزنش و گوش مالی که می‌خواهی به ما بدهی، به کرم و جهت، به آن آبروی خودت، به آقایی خودت بگذر و نادیده بگیر!»

خدایا! من خودم را برای تو معرفی می‌کنم

سَيِّدِي أَنَا الصَّغِيرُ الَّذِي رَبَّيْتَهُ وَأَنَا الْجَاهِلُ الَّذِي عَلَّمْتَهُ وَأَنَا الضَّالُّ الَّذِي

هَدَيْتَهُ وَأَنَا الْوَضِيعُ الَّذِي رَفَعْتَهُ وَأَنَا الْخَائِفُ الَّذِي آمَنْتَهُ وَالْجَائِعُ الَّذِي أَشْبَعْتَهُ وَالْعَطْشَانُ الَّذِي أَرَوَيْتَهُ وَالْعَارِي الَّذِي كَسَوْتَهُ وَالْفَقِيرُ الَّذِي أَغْنَيْتَهُ وَالضَّعِيفُ الَّذِي قَوَّيْتَهُ وَالذَّلِيلُ الَّذِي أَعَزَّزْتَهُ وَالسَّقِيمُ الَّذِي شَفَيْتَهُ وَالسَّائِلُ الَّذِي أَعْطَيْتَهُ وَالْمُذْنِبُ الَّذِي سَتَرْتَهُ وَالْخَاطِئُ الَّذِي أَقْلَتَهُ وَأَنَا الْقَلِيلُ الَّذِي كَثَّرْتَهُ وَالْمُسْتَضْعَفُ الَّذِي نَصَرْتَهُ وَأَنَا الطَّرِيدُ الَّذِي آوَيْتَهُ!

«خدایا! (اگر می‌خواهی حساب مرا بررسی، من خودم را برای تو معرفی می‌کنم): من همان کوچکی بودم که تو مرا پرورش دادی و در تحت صفت ربانیت خود پروریدی، من پرورش دست تو هستم!»

اوّل کوچک بودم، اصل خلقت من، ولو اینکه کوچک بودم - حالا کوچک بودم: بچه بودم، از آن کوچک‌تر در رحم مادر بودم، از آن کوچک‌تر نطفه بودم، هرچه بودم کوچک بودم دیگر - در تطوّرات و حالات مختلف تو مرا سیر دادی، دادی، تربیت کردی تا به اینجا رساندی؛ پس اصل خلقت من از توست و این تربیت و ربانیت هم از توست؛ **﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾**،^۳ **﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾**؛ آن کسی که هر موجودی را خلق کرد و بعد هم او را یله نکرد، تربیت کرد و پرورش داد و در راه

^۱ و^۲. «و» در مصباح نیامده است ولی در *البلد الامین*، ص ۲۰۸ آمده است.

^۲ سوره سجده (۳۲) آیه ۷.

^۳ سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۵۰.

کمال خودش هدایت کرد؛ پس من یک کوچکی هستم که تو مرا تربیت کردی!
و أنا الجاهلُ الَّذِي عَلَّمْتَهُ؛ «من یک جاهلی هستم در آن کمون جهل، تو مرا یاد دادی، این علمی
که به من دادی تو دادی!»

این علم را صرف نظر کن، مرا نگاه کن چه هستم، جهل محض؛ آن وقت با چه می خواهی مرا
مؤاخذه کنی؟! با آن علمی که تو دادی؟! آن که مال من نیست! با جهلی که مال خود من است،
این جهل مال ذات من است! چه مؤاخذه کنی؟! مؤاخذه به جهلی که برای چه؟! این جهل لازمه
ذات من است، لازمه امکان من است! اصلاً من موجودیتم جاهل است، موجودیتم عجز است،
موجودیتم جهل است؛ آن فلز اولیئه وجود من، سرشت من از این جهل است؛ آن نورانیته که در
من است، آن علمی که در من است مال توست! چراغ روشن شده و نور افتاده و صورتها
روشن شده؛ چراغ تاریک بشود، خاموش بشود همه می شوند ظلمانی و پهلو دست خودشان را
نمی شناسند!

و أنا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ؛ «من آن گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

من که می گویم «من»، من یعنی ضال، یعنی گمراه، یعنی نابینا، یعنی منغم و فرورفته در
گمراهی؛ و گم بودن یعنی کسی که گم است دیگر، اصلاً هیچ نمی تواند پیدا کند، گم گم گم،
که دست راست را از چپ نمی شناسد و اصلاً شعور ندارد به اندازه شعور یک پشه، از آن هم
ذهنش بسیط تر است و درکش کمتر است!

پیغمبر، هدایت یافته دست خدا

در این آیه مبارکه قرآن داریم که:

﴿الَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾^۱ «خدا خطاب به پیغمبرش می کند: آیا تو

یتیمی نبودی که خدا تو را مأوی داد * و آیا تو گم نبودی که خدا تو را هدایت کرد؟!»

بعضی می گویند که: «این پیغمبر چطور می شود گم باشد، گمراه باشد، خدا او را هدایت
کند؟!» این خطاب خطاب آنجاست؛ «أنت؛ تو!» پروردگار دارد خطاب می کند: ﴿الَمْ يَجِدْكَ﴾،
﴿وَوَجَدَكَ﴾ «تو را این طور پیدا نکرد؟!» یعنی وقتی که نفس، آن جهاتی که از پروردگار به او
افاضه بشود، انسان از آن جهات صرف نظر کند و آن نفس را در مقابل پروردگار ببیند، او عین
گمی است، اصلاً گم است، هیچ خبری نیست! آن وقت هرچه هدایت هست، هرچه نورانیت
هست، هرچه علم هست، هرچه کمال هست، اینها از ناحیه پروردگار می آید و می رود؛ و اگر
انسان با آنها برود و فانی بشود، خُب خوشا به حالش! و اما اگر نه، در همان ذات فقر و عجز و
ضلالت خودش بماند، [یعنی گم است].

^۱ سوره ضحیٰ (۹۳) آیه ۶ و ۷.

وَأَنَا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ؛ «من آن گم و گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»
اگر هم می‌خواستی هدایت نکنی نمی‌کردی؛ کما اینکه هزاران هزار نفر را [هدایت] نمی‌کنی!

مورد سؤال واقع نشدن فعل خدا

مگر سابقا نگفتیم:

«لَا تُسْأَلُ عَن فِعْلِكَ وَلَا تُتَنَازَعُ فِي مُلْكِكَ»^۱ از فعل تو کسی سؤال نمی‌تواند بکند و در حکومت و پادشاهی تو کسی نزاع نمی‌تواند بکند!»

﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾^۲؛ چه کسی می‌تواند با تو صحبت کند؟! اراده و مشیت توست؛ ما که الآن داریم از تو صحبت می‌کنیم، چون تو می‌خواهی؛ اگر نخواهی نمی‌توانیم صحبت کنیم، زبان ما باز نمی‌شود، این مطالب به فکر نمی‌آید، این مطالبی که به فکر آمد و إلقاء می‌شود، طرف نمی‌گیرد، به هیچ وجه من‌الوجه درک نمی‌کند، نفسش راضی نمی‌شود یک قدم از منزلش حرکت کند بیاید اینجا، کوه‌ها را اگر روی سرش خراب کنند آسان‌تر است که یک قدم بردارد، کما اینکه افرادی هستند که الآن کوه‌ها را روی سرشان خراب کنند نمی‌توانند یک قدم بردارند! چه کسی خواسته؟ خودشان خواسته‌اند؟! اگر خودشان خواستند که انسان باید برود خانه‌شان را ببوسد، عتبه‌شان را ببوسد که همچون قدرتی دارند و یک‌همچون خواستی دارند؛ انسان یک‌هم چنین قدرتی داشته باشد خیلی خوب است! نه بابا، خودشان نخواستند!

تأثیر فطرت و اختیار و ارتباطات و کارهای انسان در مقدرات او

آن کسی که برای مؤمن چیزی می‌خواهد، برای غیر مؤمن همان خلاف آن را می‌خواهد؛ روی یک سلسله مطالب دقیق و اصیلی که عقل عاجز است. تمام نقاط اختیار و گناہانی که انجام داده شده و فطرت و سرشتی که از آنجا انسان برداشته شده و ارتباطی که انسان با نفوس دارد و کارهایی که انجام داده و خطاهایی که انجام داده و توبه‌هایی که نکرده، تمام اینها مؤثر است در آنچه را که خداوند علی‌أعلیٰ برای انسان مقدر می‌کند. پس خیلی اوقات، انسان یک کار خوبی می‌خواهد بکند اما نمی‌تواند بکند و نمی‌فهمد هم چرا نمی‌تواند بکند!

وَأَنَا الضَّالُّ الَّذِي هَدَيْتَهُ؛ «حالا من آن گمی هستم، گمراهی هستم که تو مرا هدایت کردی!»

خدائی بودن آوازه و شهرت پیغمبر

وَأَنَا الْوَضِيعُ الَّذِي رَفَعْتَهُ؛ «من آن آدم پست، افتاده، له شده‌ای هستم، تو دستم گرفتی و بلند کردی»

^۱ مصباح‌المتجهج، ج ۲ ص ۵۸۶.

^۲ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾^۱ «ما تو را بلند کردیم؛ ما یاد تو و آوازه تو را بلند کردیم!» حالا خداوند علی‌أعلیٰ آوازه پیغمبر را بلند کرده؛ پیغمبر آوازه می‌خواهد؟! آن هنگامی که نفس دنبال آوازه بود آوازه نمی‌داد، آن وقتی که دنبال آوازه نیست خدا آوازه می‌دهد؛ حالا این آوازه هم مال خداست، این موقع دیگر عیب ندارد اگر نام کسی بالا برود، آوازه‌اش بالا برود و آوازه‌ خدایی باشد و نفس او را به خودش نگیرد که موجب عجب و خود پسندی باشد، چه اشکال دارد؟! ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ خدا به پیغمبرش می‌گوید.

حالا، تو مرا بلند کردی بردی، بردی، بردی، بردی همان جایی که عقل نمی‌رسد! چون خود حضرت سجّاد، آن حالاتی که بین خود و بین پروردگار دارد، خودش که درک می‌کند، خودش می‌داند که الآن در کدام منزل است، در کدام محلی است که اگر تمام افراد بشر جمع بشوند و پشت به پشت یکدیگر بدهند و بخواهند او را از این مرام، از این مقصد، از این فکر، از این ایده، از این عقیده منصرف کنند نمی‌توانند! این به دست کیست؟ این به دست خداست! اگر خدا نمی‌خواست، یک بچه کوچک آدم را گول می‌زند، یک بچه دو ساله، چهار ساله آدم گول می‌زند، با یک تردید مختصر آدم کافر می‌شود، یک تردید، یک خطوری در دل می‌آید و ردّ می‌شود آدم کافر می‌شود، به یک خطور آدم مسلمان می‌شود، به یک خطور سوءظنّ به خدا پیدا می‌کند، به یک خطور قلبی حسن ظنّ به خدا پیدا می‌کند! این همه مردم که شما می‌بینید اینها عقیده به خدا ندارند و آنها را هم دیگر نمی‌شود معتقد کرد؛ چون ذهنشان، فکرشان متحجّر شده و این «مُتَنَبِّحٌ مَا وَعَدتَّ» درباره آنها «متعلق» است، اصلاً تعلیق و [لا غیر]! ذهنشان هیچ‌جا قد نمی‌کشد و مانند مرغ بی‌آشیان است از این طرف و آن طرف در طوفان و تند باد و باران، خودش را به این طرف و آن طرف می‌زند تا اینکه هلاک بشود! امانه، «رَفَعْتَ؛ تو مرا بردی بالا!» بین مردم بالا نبردی، این چه قیمتی دارد؟! بالا بردی پیش خودت!

﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾^۲؛ ﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ﴾^۳ درباره ادریس داریم که خداوند او را در مکان بلندی بالا برد، یا درباره حضرت عیسی داریم علی نبینا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام: «ما او را به سوی خود بالا بردیم!» به سوی خود! خود خدا کجاست؟ بالای کهکشان نیست، بالای خورشید که نیست؛ خدا در مقام و در منزل وحدت و بساطت و در افق لایتناهیّت است و ذاتش مسیطر بر همه

^۱ سوره شرح (۹۴) آیه ۴.

^۲ سوره مریم (۱۹) آیه ۵۷.

^۳ سوره نساء (۴) آیه ۱۵۸.

اسماء و صفات است! ما حضرت عیسی را آنجا بردیم؛ بردیم بالا و آنجا پیش خودمان زنده نگه داشتیم! این رفعتی است که خدا داده است.

آرامش انسان از سوی خدا

و أنا الخائفُ الَّذی أَمَّتَهُ؛ «من آن آدم ترسناکی هستم که تو مرا در امن و امان در آوردی!» این ایمنی که من دارم، این آرامشی که دارم، این مال توست نه مال من! انسان در هر لحظه دچار با میلیون‌ها آفت است که اگر خاطره هر یک از آن آفت‌ها بیاید بر انسان مسلط بشود، انسان دق می‌کند و سخته می‌کند؛ یکی از آنها! اما همین‌طور روزگار دارد می‌گذرد و خاطره آن آفات و صدمات هم اصلاً به مغز انسان وارد نمی‌شود؛ و لذا انسان با آرامش دارد زندگی می‌کند. آخر انسان یک سلامت دارد و هزار مرض. ندارد؟! و این مرض‌ها از هر جانب انسان را دارند تعقیب می‌کنند. انسان الآن زنده است، یک افکاری دارد، یک تشکیلاتی دارد، یک زندگی دارد، یک روشی دارد، یک مبدئی، داری یک معادی دارد؛ اگر الآن مُرد، فردا دیگر وضعیتش این‌طور نیست، همه چیزش داغون و دگرگون می‌شود. ولی انسان هیچ فکر مردن فردا را نمی‌کند؛ اگر فکر مردن فردا در انسان وارد بشود و جا بگیرد، انسان تا فردا دیگر زنده نمی‌ماند، همین امشب جام رحیل را سر می‌کشد و صفا می‌کند و می‌رود!

ولی خدا هم دنیا را می‌خواهد دیگر، چون می‌خواهد دنیا آباد بشود، لذا این فکر را در انسان مسجل نمی‌کند: این انسان ممکن است فردا بمیرد! این یک عنوان می‌گوید و می‌گذرد و راحت هم شب می‌خوابد. و الاً دیگر مردم خواب نداشتند، اصلاً مردم زنده نبودند؛ تمام بیمارستان‌ها به جای بیمارستان، تیمارستان می‌شد و تابلوها را عوض می‌کردند و خود دکترها که معالج بیماران بودند، خودشان همه مریض روانی بودند و بایستی که آنها را با زنجیر بست که مردم را پاره نکنند، چون دیوانه می‌شدند. اگر همه بدانند که فردا می‌میرند، یک ساعت دیگر می‌میرند و به مردن هم تنها اکتفا نکنند، آن آثار و لوازم و عقباتی که بعد از مردن برای آنهاست - چه در زندگی، چه در آخرت - مجسم بشود و پیدا بشود، خیلی عجیب می‌شد! اما گذشتیم، می‌گذرانیم و می‌رویم. انسان در هر آن مبتلا با هزار خوف و خشیت است، اما اصلاً آن جهات خوف و خشیت را به فکر ما نمی‌آوری تا اینکه ما بترسیم؛ لذا در امان زندگی می‌کنیم و می‌رویم!

و الجائعُ الَّذی أَشْبَعَتْهُ؛ «من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!»

خوشحالی روزه‌دار در هنگام افطار و هنگام لقاء خدا

نه گرسنه نان و آبگوشت! یک گرسنه دیگری هستیم، اشباع کردی! «لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ، فَرَحَةٌ

عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَفَرَحَهُ عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ؛^۱ (در روایت است) برای آدم روزه دار دوتا خوشحالی هست: یکی موقع افطار کردن که خوشحالی است؛ و یکی هم موقع لقاء خدا!))

دیشب با بچه‌ها نشسته بودیم و گفتیم: آقا این معنایش چیست که «لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ؛ یک خوشحالی هنگام افطار است!» معنایش چیست؟ معنایش این است که آش کشک می‌بیند خوشحال می‌شود یا یتیمچه بادمجان می‌بیند خوشحال می‌شود؟! این است؟! نه، این نیست؛ «صائم خوشحال می‌شود موقع افطار» این طور نیست! یعنی: یک روز گذشت، خدایا توفیق دادی من روزه گرفتم و موفق به این عمل شدم، این بار از دوش من افتاد و من معاقب نیستم! و الاً به خاطر کشک که کسی خوشحال نمی‌شود؛ آن هم صائم باشد!

«(أَنَا) الْجَائِعُ الَّذِي أَشْبَعْتَهُ»، نه اینکه با کاسه آبگوشت و یتیمچه بادمجان، تو من را سیر کردی! اصلاً وجود من گرسنگی است، در حاق ذات من گرسنگی خوابیده است؛ چون تو مرا خلیفه‌الله ایجاد کردی و مرا دعوت می‌کنی به مقام خودت که در تمام جهات، من آینه تمام‌نمای جمال و کمال تو باشم و مرا به آنجا داری می‌کشانی. گرسنگی در من ایجاد شده، آدم گرسنه دنبال غذا می‌رود، آدمی که احساس گرسنگی نکند که چیزی نمی‌خواهد؛ و این حسّی که در ما پیدا شده و تو را طلب می‌کنیم، این را تو دادی؛ و الحمدلله اشباع هم کردی: «أَشْبَعْتَ؛ سیرمان کردی!» لذا ما را گرسنه نگذاشتی؛ پس این سیری هم از ناحیه توست!

و الْعَطْشَانُ الَّذِي أُرْوِيْتَهُ؛ «من آن آدم تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی، تو سیراب کردی به دست خودت!»

خیلی سیراب شدن به دست خدا لذت دارد! چون یک‌وقت انسان با آب سیراب می‌شود، ولی ممکن است آن آب را بریزند درون کاسه کثیفی و... و انسان از دیدنش اصلاً دست از عطشان بودن و تشنه بودن خودش بردارد و بگوید: آقا من دیگر سیرابم، من این آب را نمی‌خواهم، از این آب گذشتم! یک‌وقتی آب را می‌ریزند درون یک کاسه لطیف بلورین و یخ هم در آن می‌ریزند و آب خنک، و آن آورنده هم یک موجودی است که حوریه‌های بهشتی همه در جمال او متحیرند و مست و مدهوش، آن برای انسان یک‌هم‌چنین کاسه آبی می‌آورد! می‌گوید:

به تیغم گر کشد دستش نگیرم *** و گر تیرم زند منت پذیرم

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۲۴۸؛ الکافی، ج ۴، ص ۶۵ با قدری اختلاف.

کمان ابرویت را گو مزن^۱ تیر ***

نمی خواهد به ما تیر بزنی ما را بکشی،

*** که پیش دست و بازویت بمیرم^۲

روایت است که وقتی می خواهند جان مؤمن را بگیرند، عزرائیل می آید و می خواهد جان را بگیرد؛ مؤمن هم یک خُرده به دنیا و... توجهی دارد، بچه اش را دوست دارد، به زندگی اش علاقه دارد، چیزهایی که برایش زحمت کشیده، کتاب هایی که نوشته، رنجی که برده، اُنسی با اینها دارد، اَلْفَتی دارد، کاری کرده، یک توجهی به این طرف دارد. و این روایت خیلی روایت عجیبی است که هم مرحوم کلینی در کافی^۳ و هم در کتاب محاسن احمد بن محمد بن خالد برقی روایت می کند از مشایخ کلینی - و کتابش بسیار معتبر است - و شیخ طوسی در اُمالی روایت می کند - و در یک روایت، اصل راوی این روایت حضرت صادق علیه السّلام است^۴ و در یک روایت خود رسول خداست -^۵ که:

تردید نداشتن خدا در هیچ کاری مگر در قبض روح بنده مؤمن

خدا می فرماید: ما تَرَدَدْتُ فِي شَيْءٍ كَتَرَدَّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ!^۶

«خدا می گوید: در هیچ موضوعی از موضوعات، در هیچ چیزی از چیزها من تردید نکردم، درنگ نکردم، رفت و آمد نکردم، یک مرتبه قاطعاً بریدم و آن کار را انجام دادم، درنگ و تردید

^۱ دیوان حافظ، غزل ۳۲۱، تعلیقه.

^۲ همان، غزل ۳۲۱.

^۳ الکافی، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۳۵۲.

^۴ المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

^۵ همان، ج ۱، ص ۲۹۱.

^۶ الأُمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴:

«أخبرنا محمد بن محمد، قال: ... قال: حدثني الحسن بن ضوء، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال علي بن الحسين، زين العابدين عليهما السلام: قال الله عز وجل: "ما من شيء أتردد فيه مثل ترددي عند قبض روح المؤمن! يكره الموت وأنا أكره مساءته! فإذا حضره أجله الذي لا تأخير فيه، بعثنا إليه بريحتين من الجنة تسمى إحداهما المسخية والأخرى المنسية، فأما المسخية فتسخيه عن ماله، وأما المنسية فتسويه أمر الدنيا."»

و تأمل در کار من نبود، مگر یک جا، در یک جا آنجایی که من اراده می‌کنم قبض روح بنده مؤمن خودم را بکنم و او میل ندارد که بمیرد، من در اینجا درنگ می‌کنم؛ چون من می‌خواهم که او را قبض روح کنم و او قبض روح برایش سنگین است، و نمی‌خواهم برنجانمش (و انا أكره مساءته؛ نمی‌خواهم برنجانمش) نمی‌خواهم ناراحتش کنم!»

خوب توجه می‌کنید! اینها خیلی دقائق دارد! ذات مقدس خدا که درنگ ندارد، اما این کار پروردگار در اسماء صورت می‌گیرد، به واسطه ملائکه صورت می‌گیرد؛ آنها در اینجا درنگی دارند، در ذات پروردگار که درنگی نیست!

آن وقت، روایت در اینجا دو قسم است؛ خدا هم می‌خواهد جاننش را بگیرد، چون صلاح این است که باید برود دیگر، نمی‌شود که بماند؛ و خدا دوست هم ندارد که این را برنجاند و ناراحت بشود!

و دیدید واقعاً انسان در بعضی اوقات بین این دو امر گیر می‌کند؛ از طرفی می‌خواهد به رفیقش یک خیری برساند، و او طاقت ندارد، اگر این خیر به او برسد ناراحت می‌شود؛ و آدم هم نمی‌خواهد ناراحت بشود. آن وقت انسان بین این دو محذور گیر می‌کند، معطل می‌شود؛ چه کار کند؟! اگر این خیر را به او برسانم، او خیر را خیر نمی‌بیند، بدی می‌بیند، ناراحت می‌شود؛ و خیر هم هست و باید هم به او برسد. اینجا خیلی کار مشکل است، خیلی خیلی مشکل است! انسان چه کار کند دیگر؟! نمی‌داند! خدا چه کار می‌کند؟ روایت را باید ببینیم.

اوج رحمت خدا بر بندگان مؤمن

در یک روایت دارد که:

[خدا] به ملک الموت دو تا گل می‌دهد، دو تا شاخه گلی که خیلی خوشبوست: «ریحانتین»؛ یکی اسمش مُسَخِيَه است و یکی اسمش مُنْسِيَه؛ ملک الموت این دو تا شاخه را می‌آورد و به بنده مؤمن تعارف می‌کند.

مُسخی از ماده «سَخَاء» است؛ یعنی وقتی این به دست انسان رسید، هرچه دارد سَخَاء می‌کند و می‌دهد. مُنسی از ماده «نسیان» است؛ یعنی انسان را به فراموشی می‌اندازد. این دو تا گل، تنها طراوت ندارد که قشنگ باشد؛ ریحان به معنای گل خوشبوست، این گل، گل خوشبویی است. یک بویی دارد؛ از جانب چه کسی آمده؟ از جانب خدا؛ گلی که بوی خدا را بدهد! این گل‌های معمولی، بعضی اوقات واقعاً انسان را مست می‌کند؛ حالا آن گلی که بوی خدا را بدهد دیگر چه کار می‌کند! بله!

آن شاخه ریحانی که اسمش مُسَخِيَه است می‌آید به دست این [مؤمن]، مؤمن را گیج می‌کند و هرچه از اموال و اینها دارد، از همه‌اش می‌گذرد؛ همین که این بو به مشامش رسید دیگر هیچ خاطره‌ای از مال و اینها در ذهنش نمی‌ماند!

آن شاخه‌ای که اسمش مُنسیّه است، آن هم بوی خدا را می‌دهد، چون ریحان از طرف خدا آمده؛ همین که بوی آن هم به مشام این مؤمن رسید، همه را فراموش می‌کند، هیچ چیز دیگر نمی‌ماند، هیچ!^۱ و در یک روایت دیگر داریم: دوتا ریح می‌فرستند.^۲ ریح به معنای باد است؛ نسیم را می‌گویند ریح، باد. دوتا نسیم ملایم از حرم پروردگار می‌رسد!

«ای صبا نکهتی از منزل آن^۳ یار بیار!»^۴ نکهت، بوی خوش را می‌گویند؛ بوی خوش دهان را می‌گویند: نکهت. «ای صبا نکهتی از منزل آن یار بیاور» یعنی: ای صبا، حرکت کن و از آنجا، از آن نسیم‌های جزائر خالذات که انسان برود آنجا مخلّد بشود! نه اینکه [انسان را] بیرون کنند. از آن نسیم‌ها بیاور! و این دو بو و عطر با آن نسیم‌ها هست.

دوتا باد از جانب پروردگار می‌وزد - یکی از آن بادها اسمش مُسَخِیه و یکی اسمش مُنسیّه است - می‌آید این باد به مشام این مؤمن که برسد، همه را فراموش می‌کند.

آن وقت دیگر قبض روح چیست؟! نه این ناراحتی دارد، نه قبض روح اتفاق می‌افتد! خودبه‌خود فراموش می‌کند، می‌بیند آنجاست. قبض روحی هم دیگر صورت نمی‌گیرد، ناراحتی هم برای این پیدا نمی‌شود؛ چون ناراحتی برای هنگامی است که وجود داشته باشد بخواهند قبضش کنند، این دوتا باد که می‌وزد یا دوتا گلی که به دست انسان داده می‌شود، آدم خودبه‌خود مست می‌شود و می‌رود دیگر.^۵

«و الجائعُ الذی أشبَعته؛ من آن گرسنه‌ای هستم که تو مرا سیر کردی!» «و العطشانُ الذی أرويته؛ من آن تشنه‌ای هستم که تو مرا سیراب کردی!»

و العاری الذی کسوته؛ «من آن برهنه‌ای هستم که تو مرا پوشاندی!»

فقر محض بودن ذات انسان

^۱الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴.

^۲الکافی، ج ۳، ص ۱۲۷.

«أبوعلیُّ الأشعریُّ... قال: حَدَّثَنِي أَبُوالْقِظَانِ، عَمَارُ الْأَسَدِيُّ، عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لَوْ أَنَّ مُؤْمِنًا أَقْسَمَ عَلَى رَبِّهِ أَنْ لَا يَمِيتَهُ، مَا أَمَاتَهُ أَبَدًا! وَلَكِنْ إِذَا كَانَ ذَلِكَ أَوْ إِذَا حَضَرَ أَجَلُهُ، بَعَثَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ رِيحَيْنِ: رِيحًا يُقَالُ لَهَا الْمُنْسِيَّةُ، وَ رِيحًا يُقَالُ لَهَا الْمُسَخِيَّةُ. فَأَمَّا الْمُنْسِيَّةُ فَإِنَّهَا تُنْسِيهِ أَهْلَهُ وَمَالَهُ، وَأَمَّا الْمُسَخِيَّةُ فَإِنَّهَا تُسَخِي نَفْسَهُ عَنِ الدُّنْيَا حَتَّى يَخْتَارَ مَا عِنْدَ اللهِ."»

^۳خ ل: خاک ره.

^۴دیوان حافظ، غزل ۱۱۷.

^۵جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۸ - ۴۰.

وَالْفَقِيرُ الَّذِي أُغْنِيَتْهُ؛ «آن فقیر، آن گدایی هستم که تو مرا غنی کردی!»
 ذات من چیست؟ فقر! غنایی که داریم، هر غنایی؛ تا گفته می‌شود غنا، زود دنبال پول نروید!
 فکر پول را هم...؛ بعضی از پول‌ها انسان را بیشتر گدا می‌کند! غنا، غنای فی‌الله است؛ غنای تو
 شامل حال ما شد و تو ما را بی‌نیاز کردی!
 وَالضَّعِيفُ الَّذِي قَوَّيْتَهُ؛ «ما آن ضعیفی هستیم که تو ما را قوی کردی!»

حکم جواز سقط جنین به منزله قتل جمیع عالم

ضعیف هستیم یا نه؟! خودمان چه هستیم؟! اگر کسی دوران جنینی را در رحم مادر مورد
 مطالعه قرار بدهد، اصلاً کتاب‌هایی که نوشته شده - البته آن کتاب‌های مفصلش خیلی... -، آدم
 دیوانه می‌شود که چیست؟! چه خبر است؟! این جنین ضعیف است دیگر! حالا که قانون سقط
 جنین درمی‌آید چون زورشان به ضعیف می‌رسد... . چون از این بیچاره، در شکم مادر، زبان
 ندارد، گوش ندارد، حربه به دست ندارد، از این ضعیف‌تر پیدا نکردند می‌گویند: اینها همه را
 بدهیم به دام بلا!

انسان هم همین‌طور بوده؛ ما هم همین‌طور بودیم! پس کسانی که می‌گویند سقط جنین جائز
 است، یعنی تمام این افرادی که گفته‌اند، [سقطشان در دوران جنینی] جائز است، چون اینها هم
 جنین بودند دیگر! اگر ما هم جنین بودیم و اتفاق می‌افتاد سقط شده بودیم که حالا نبودیم دیگر!
 پس تمام عالم و دنیا دوران جنین را طی کرده و حالا این شده است. پس حکم جواز سقط
 جنین، در حکم قتل جمیع عالم است؛^۱ و ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ
 فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۲

وَالذَّلِيلُ الَّذِي أُعْزَزْتَهُ؛ «من آن ذلیل و خواری هستم که تو مرا عزیز کردی، عزت دادی!»

وَالسَّقِيمُ الَّذِي شَفَيْتَهُ؛ «آن مریض و بیماری هستم که تو مرا شفا دادی!»
 وَالسَّائِلُ الَّذِي أَعْطَيْتَهُ؛ «آن گدا و سائلی هستم که تو مرحمت کردی و چیزی به من عنایت
 کردی!»

وَالْمُذْنِبُ الَّذِي سَتَرْتَهُ؛ «آن گناه‌کاری هستم که تو مرا پوشانیدی، روی گناه من پرده گرفتی!»
 وَالْخَاطِئُ الَّذِي أَقْلَتَهُ؛ «آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا ننگه داشتی!»
 نگذاشتی به واسطه آن خطا بیفتم! [اِقَالَه] [یعنی]: ننگه داشتن؛ در مقابل زلت است با زاء به
 معنی لغزش. آن آدم خطاکاری هستم که تو مرا ننگه داشتی نگذاشتی به واسطه آن خطا، به رو در

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حرمت سقط جنین در شریعت مقدس اسلام، رجوع شود به رساله نکاحیه، ص ۲۳.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۳۲.

بیفتم!

و أنا القليلُ الذي كثرته؛ «آن کمی هستم که تو مرا تکثیر کردی، زیاد کردی!»
والمستضعفُ الذي نصرته؛ «آن آدم مستضعفی هستم که مورد غلبه و سیطرهٔ افراد قوی، حکومت
قوی، فکر قوی، خلاصه من جمیع الجهات در تحت قدرت اقویا بودم و آنها مرا ذلیل شمردند؛
تو مرا نصرت کردی و از استضعاف بیرون آوردی!»
و أنا الطريدُ الذي أويته؛ «آن دوری بودم، آن آدم دور انداخته‌ای بودم، آن آدم رانده شده‌ای بودم
که تو مرا مأوی دادی، داخل کردی، داخل در حرمت کردی!»

این کارها را تو کردی! این کارها را که تو کردی و حالا به این سرحد آوردی، حالا این طور
می‌خواهی ره‌ایش کنی! یا اینکه نه، باز هم: «إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا!»^۱ ما که دربارهٔ تو حالا کارها
داریم، آرزوها داریم!

مرتبط بودن تمام عالم در موجودیت و فعلیت کمال انسان

تمام این مقدمات را حرکت دادی و عالمی و آسمانی و زمینی و خورشیدی و فلکی و... تا
اینکه ما را به این مرحله برسانی و از این مرحله به بعد، ما با تو کار داریم؛ نه اینکه ما را یله و
رها کنی!

*** [ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند]

*** تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

این همه بهر تو سرگشته و فرمان‌بردار ***

*** شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری^۲

انسان برای همین حالاتی که پیدا می‌کند و درجاتی که پیدا می‌کند، با دقت اگر از نقطهٔ نظر
فلسفی بخواهد صحبت کند، روی براهین فلسفی و اگر از نقطهٔ نظر ریاضی صحبت کند، روی
فرمول‌های دقیق ریاضی، [می‌فهمد که] آن کهکشانی که خداوند علی‌اعلیٰ در سی میلیون سال
پیش خلق کرده، آن دخالت دارد در یک نفس کشیدن فعلی ما؛ تمام این دستگاه‌ها چنان به
همدیگر بسته است که تمام آنها دخالت دارد در موجودیت و فعلیت؛ و اگر یکی از آنها خراب
بشود، از بین برود، مسیرش عوض کند، عالم می‌پاشد! پس تمام این دستگاه‌ها برای ماست،

^۱ مصباح‌المتجهد، ج ۲، ص ۵۸۹: «يا رَبِّ إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا كَثِيرًا!»

^۲ گلستان سعدی، دیباچه.

برای کمال ما، مال به ما دادی برای صلاح ما، علم دادی برای صلاح ما، قدرت دادی برای صلاح ما، عمر دادی برای کمال ما؛ حالا ما یک گناهی کردیم، یک غفلت کردیم، ما را می‌خواهی دور بیندازی، یعنی دیگر قبول نکنی، اینکه نمی‌شود!

آرزوی وصال تو در ما خیلی بلند است!

«إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما درباره‌ی تو، که به تو برسیم، آرزویمان خیلی دراز است؛ و اشتهايمان هم زیاد است!» و تو ما را جايع خلق کردی، یعنی گرسنه، عطشان خلق کردی؛ ذات ما عطشان است، آدم عطشان آب می‌خواهد، آدم گرسنه غذا می‌خواهد. حالا از کجا آب بیاوریم؟! از منزل خاله؟! خاله ما مثل ما مسکین است، هر چه در می‌زنیم می‌گوید: چاه ما هم خشک است، از کجا آب بیاوریم؟! از کجا نان بیاوریم؟! منزل عمه؟! هر چه در منزل عمه‌جان را می‌زنیم، می‌گوید: آقا در پیت نان ما نان خشک هم پیدا نمی‌شود، هیچ پیدا نمی‌شود! آن هم مثل ما مسکین است. تو نان ده ما هستی! تو! تو آب می‌دهی، تو نان می‌دهی، تو غذا می‌دهی، دست از این غذا که این مقدار تا به حال دادی بردار، می‌دانیم که بر هم نمی‌داری؛ ولی اشتهای ما زیاد است، ما یک اشتهای زیادی داریم، به اندازه‌ای که اشتها داریم بایستی تو غذا بدهی! حالا این اشتها خیلی بزرگ است، در عالم پیدا نمی‌شود، نمی‌دانم... اینها دیگر سر ما نمی‌شود! تو رازقی، به ما چه که از کجا می‌خواهی بیاوری بدهی! تو رازقی و روزی بر عهده‌توست، بر عهده‌ ما نیست که ما بسنجیم روزی‌ات را از کجا می‌آوری! آن روزی‌ای که ما می‌خواهیم باید به ما بدهی و هیچ هم سرمان نمی‌شود، جز اینکه نظر داریم به فضل واسع تو و حلم بزرگ تو! نظر ما به این است! «مُتَّجِرًا^۱ ما وَعَدَتْ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بَكَ ظَنًّا!»^۲

روی اینجا بار خودمان را فرود آوردیم و باید از آن روزی‌ها به ما بدهی! قابلیت نداریم، این روزی‌ها مال انبیاست، مال پیغمبران است، و برای کسی پیدا نمی‌شود، شما چه هستید، این حرف‌ها سر ما نمی‌شود! ما از خودمان که نخواستیم یا از موجودی پیش خودمان که نخواستیم، از موجودی نظیر خودمان که نخواستیم، از تو خواستیم؛ از تو می‌آید یا نمی‌آید؟! اگر بگویی نمی‌آید که کار خراب است؛ اگر می‌گویی می‌آید، احسنت...! خُب، پس بیا بده دیگر!

شب هجدهم ماه رمضان است و فردا شب هم شب احیاء است؛ مسکین را آباد کن! یک دستی سرشان بکش، یک نوازشی بکن! اینها تا به حال روزه گرفته‌اند، برای خاطر تو شب‌ها بیدار بودند، هرکس یک کاری کرده...، به امید تو؛ آنها را محروم نکن!

^۱ خ ل: مُتَّجِرًا.

^۲ مصباح‌المتَّجِد، ج ۲، ص ۵۸۸.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند [ما را محروم نکند]!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ